



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و یکم





با عرض سلام

«تأیید و توجه گرفتن از معنویت»

آیا فرق است بین این که تأیید و توجه از پول بگیریم یا از معنویت بگیریم؟ آیا فرق است بین این که تأیید و توجه از مدرک دانشگاهی بگیریم یا از مولانا و از استاد شدن در خواندن شعرهای مولانا بگیریم؟ ذهن می‌گوید «تو همین که مولانا می‌خوانی یعنی معنوی هستی و به حضور رسیدی، بنابراین این که بخواهی با مولانا تأیید و توجه بگیری اشکالی ندارد.»

من ذهنی چگونه کار می‌کند؟ من ذهنی یک ساختار دارد یک محتوا.

ساختارش چیست؟ ساختار من ذهنی در تمام انسان‌ها به این صورت است که می‌آید به فکر چیزها و اجسام و آدم‌ها، در ذهنش جان می‌بخشد. یعنی چه؟ یعنی با فکر عشق‌بازی می‌کند. یا با فکری که در سرش است ارتباط برقرار می‌کند و براساس آن، کار و عمل می‌کند، درحالی که آن فقط یک تصویر است، یک فکر است.

مثلاً می‌خواهیم یک پیغامی برای کانال معنوی بنویسیم. یک دفعه یک فکری می‌آید که من نمی‌توانم پیغام خوب بنویسم و یا به درد نمی‌خورد. بنابراین به این فکر جان می‌دهیم و مرکز ما می‌آید و از نوشتن پیغام منصرف می‌شویم، فقط براساس تصویرسازی توهمی ذهن، درحالی که شاید آن پیام به خیلی‌ها کمک کند.

یا برعکس، یک فکری می‌آید که اگر من این را بنویسیم، همه می‌گویند عجب پیغامی است. بعدش این فکر را جدی می‌گیریم و به آن هویت می‌دهیم و بنابراین مرکز ما می‌آید و با آن عشق‌بازی می‌کنیم، عشق‌بازی با توهم و تصویر و سایه. این کار دقیقاً همان کاری است که غلام هندو می‌کرد و می‌خواست با تصاویر ذهنی همانیدگی‌ها عشق‌بازی کند و در نهایت دنیا بد بلایی سرش آورد. بنابراین ساختار من ذهنی برای همه به این صورت است که به فکرها حس هویت می‌بخشد.

حالا، محتوا چه هست؟



محتوا، موضوع فکری است که ما با آن عشق‌بازی می‌کنیم. مثلاً یک نفر با پول همانیده است و در ذهنش با تصور این که حساب بانکی‌اش پر پول است، ارضا می‌شود. یا یک نفر دیگر با مدرک همانیده است و با فکر آن عشق‌بازی می‌کند، بنابراین این که ما بیاییم با پول تأیید و توجه بگیریم یا با معنویت، این‌ها چه فرقی دارند؟ هیچ فرقی ندارد. در هر دو، ساختار به این صورت است که به فکر جان داده‌ایم و با آن عشق‌بازی می‌کنیم.

حُب حالا منظور ما چیست؟

منظور ما شناسایی من‌ذهنی و لا کردن آن است، به‌طوری که ساختار و مکانیزم آن در ما کار نکند. برای این کار باید حواسمان را جمع کنیم و از آن ابزار من‌ذهنی استفاده نکنیم و اجازه ندهیم چیزی بیاید مرکز ما. ولی وقتی با معنویت تأیید و توجه می‌گیریم، باز هم من‌ذهنی است که دارد کار می‌کند و با این کار کوچک نمی‌شود.

تأیید و توجه خیلی همانیدگی چسبناکی است. مولانا می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعجَبی بیرون رود

یعنی باید خیلی زحمت بکشیم. اولش باید درک کنیم که تأیید و توجه از هر طریقی، کار من‌ذهنی است. در مرحله بعد باید واقعاً بخواهیم که آن را شناسایی کنیم و بیندازیم، نه این که ته دلمان واقعاً خوشمان بیاید از تأیید و توجه گرفتن. باید توجه کنیم که ما همانیدگی و من‌ذهنی داریم و بنابراین فکر تأیید و توجه برای ما می‌آید، ولی چیزی که مهم است حاضر بودن ماست و نحوه برخورد با فکر تأیید و توجه است که به آن جان ندهیم و جدی نگیریم. فکر تأیید و توجه می‌آید بالا، حالا همه چیز برمی‌گردد به طلب ما. آیا واقعاً می‌خواهیم بیندازیم؟ پس باید ابزار من‌ذهنی تعطیل شود، یعنی فکر نیاید مرکز ما.



تأیید و توجه گرفتن، تمام دردها را با خود به همراه می‌آورد، اگر ما دنبال تأیید و توجه و برتر بودن باشیم، مدام خودمان را مقایسه می‌کنیم و بنابراین به حسادت می‌افتیم. از آن طرف مدام می‌ترسیم و نگران هستیم که نکند فلانی از ما برتر بشود و اگر احساس کوچکی کنیم خود را ملامت می‌کنیم و احساس نقص می‌کنیم. یعنی همانندگی با تأیید و توجه و برتر بودن، خیلی مخرب و درد زا است. فکر تأیید و توجه و این که دیگران در مورد من چه می‌گویند، همه جا با ما می‌آید، در خانه، در خیابان، در دانشگاه، در محل کار، بنابراین خیلی زحمت و طلب می‌خواهد.

با تشکر و احترام

فرشاد از خوزستان



با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱، از برنامه ۹۱۹

مهر من داری چه می جویی دگر؟

چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

وقتی مهر و عشق زندگی با ماست چرا هنوز باید دنبال تأیید و توجه بیرون باشیم؟! مثلاً وقتی مریض می شویم چرا دوست داریم که اطرافیان جویای حال ما بشوند؟ سراغی از ما بگیرند و به اصطلاح ابراز دوست داشتن به ما بکنند؟! آیا این حس نیاز از من ذهنی ماست، یا از حس خداگونگی ما؟؟ حضرت مولانا با این بیت می گه که خدا درون خودته. تو خودت امتداد زندگی هستی. مهر، عشق، محبت، دوست داشتن، خلاصه هر چیزی که جست و جوی می کنی شامل اون مهری می شه که می گه:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

مهر من داری چه می جویی دگر؟

چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

پس چرا جویای مهر بیرونی هستیم؟ نکنه من ذهنی ما دنبال بهانه می گرده که با حيله گری های همیشگی اش به ما دستور و فرمانی صادر کنه، تا با بهانه ای، ما را به تله ذهن و سبب سازی بیندازه و درد درست کنه، بعد هم خودش را به موش مردگی بزنه که دیدی من مقصر نبودم، و این علت و سبب بیرونی بود که باعث درد شد! شناخت من ذهنی خودمان باعث می شه که زبان زندگی و زبان من ذهنی را بتوانیم از هم تشخیص بدهیم تا به تله من ذهنی نیفتیم.

✓ زبان زندگی با قضا و کن فکانه، ولی زبان ذهن سبب سازی و علت معلول.

✓ کار و زبان خدا با بی مرادی و کار ذهن به مراد رسیدن.



✓ کار خدا شوخی و هیچ اتفاقی را جدی نگرفتن، درحالی که کار ذهن، جدی گرفتن همه اتفاقات.

✓ هشیاری با تسلیم و رضا کار می‌کند و من ذهنی برعکس با مقاومت و ستیزه.

یکی خودش را بدهکار خدا می‌داند و حتی اگر دعایی هم بکند، می‌گوید خدایا راضی‌ام به رضای تو، ولی اون یکی که من ذهنی داره، نه تنها راضی نیست بلکه همیشه طلبکاره و دنبال هرچه بیش‌تر بهتر، خوب وقتی این قبیل راه‌کارها رو بشناسیم قطعاً دیگه برای انجام کارها کمی صبر و حزم به کار می‌بریم، اما وقتی که من ذهنی فرمان و دستوری صادر کنه که بدون حزم و تأمل بلافاصله وارد عمل بشویم، و ما به عنوان هشیاری اون را انجام بدهیم، دیگه نمی‌تونیم انتظار داشته باشیم که مثلاً چرا سؤالم، یا رفتارم به درد ختم شد؟! البته باید که خدا رو صد هزار مرتبه شکر کرد که از وجود برنامه گنج حضور و اشعار خردمندانه حضرت مولانا کمی این صبر و حزم را یاد گرفتیم و در عمل در حال پیاده کردن هستیم، ان شاءالله.

یا این که افکارمان را چطور مشاهده کنیم و ناظر رفتار و اعمالمان باشیم، که بینیم زیر اون فکر چی داره می‌گذره. مثلاً اون فکری که باعث شد اون عمل مشخص از من سر بزنه، نکنه من ذهنی خودم بوده که می‌خواسته درد درست کنه و به بهانه علتی من را وارد ذهن بکنه. عدم صداقت یا عدم ناظر بودن به افکار خود، آن چنان می‌تونه برای ما درد درست کنه که به قول حضرت مولانا این من ذهنی، با دام و سبب‌سازی‌هایش دمار از روزگار هشیاری ما دربیاره!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابش عشقتش، نبودی تاب و تب، ما را

پس اگه اون مهري را که خداوند درون خودمان گذاشته را می‌خواهیم تجربه کنیم، بی‌مرادی‌ای را که هدیه خداوند هست را با آغوش باز بپذیریم. اون موقع است که زندگی هم وارد عمل می‌شه و با کن‌فکانش می‌گه بشو و می‌شود، و من ذهنی را خلع سلاح می‌کنه. فضای بسته شده باز می‌شه و دوباره وارد این لحظه ابدی می‌شویم، و عنایت خدا شامل حالمان می‌شود. ان شاءالله.

این خردی است که حضرت مولانا به‌وسیله آقای شهبازی نازنین به ما عطا کرده است، پس حتی اگه لازمه به خودمان تلقین بکنیم و بگیم که مهر خداوند با ماست و لازم نیست دنبال مهر تقلبی من ذهنی در بیرون بگردیم، که به تله و حيله‌گری‌های من ذهنی بیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

مهر من داری چه می‌جویی دگر؟

چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

با تشکر فریده از هلند



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۱۹، بیت اول غزل شماره ۴۷۲ و ابیاتی از مثنوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست

آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟

هشیاری در انسان که با پریدن از فکری به فکر دیگر گوهر وجود خود را پنهان کرده و در اثر کاهلی و مشغولیت انسان، از رسالت خویش بازمانده، منتظر تا شناسنده‌ای، بر اندام همانیدگی‌ها لرزه افکند و آنگاه با شادی و سرور، رقص کنان نقاب از چهره بردارد. شناسنده‌ای که از شغل قال و قیل همانیدگی‌ها استعفا داده، از جدّ و جهد در عالم آفلین رسته و رنج‌ها و دردهای خود را هشیارانه مشاهده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۳

من بدم غافل به شغل قال و قیل

بود در باطن چنین رنجی ثقیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۴

چون به جد مشغول باشد آدمی

او ز درد و رنج خود باشد عمی

*عمی: نابینا



شناسنده‌ای که هدایت را از ذهن پس گرفته و امنیت را از مرکز همانیده نمی‌گیرد که می‌داند در آخر خجل و شرمگین زندگی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴

هر زمان دل را دگر رایی بود

آن نه از وی، لیک از جایی بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵

پس چرا ایمن شوی بر رای دل

عهد بندی تا شوی آخر خجل؟

شناسنده‌ای حازم و دوراندیش که با دیدن دردهایش، اختیار را از همانیدگی‌ها گرفته و به دست بزرگان داده؛ چرا که می‌داند در اثر بیماری همانیدگی، چاه را می‌بیند و نمی‌تواند در آن نیفتد پس بر خرد بزرگان متوسل می‌شود و با حزم در هر قدم گام برمی‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حزم آن باشد که ظنّ بدّ بری

تا گریزی و شوی از بدّ بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حزم سوءالظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول



شناسنده‌ای که از بند اسباب و علل رها گشته و بر سبب‌ها و علل نمی‌لرزد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟

گر ز خوش چشمان، کرشم آموختیم

*کرشم: کرشمه و غمزه

*خوش چشمان: عاشقان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶

هست بر اسباب اسبابی دگر

در سبب منگر، در آن افکن نظر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۷

انبیا در قطع اسباب آمدند

معجزات خویش بر کیوان زدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۸

بی سبب مر بحر را بشکافتند

بی زراعت چاش گندم یافتند

*چاش: غله از کاه جدا شده



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست بر قطع سبب

عز درویش و هلاک بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بند خلق جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

شناسنده‌ای که به یقین می‌داند، مرکز انسان باید خداوند باشد و تن به شومی ذهن ندهد و با فرمان خداوند که هر لحظه با قضا و کن‌فکان خود کوس بیداری را در وضعیت‌ها می‌نوازد، سر جنگ ندارد و از در تسلیم و رضا و شکر می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

وآنکه او دانست او فرمان‌رواست

با خدا سامان پیچیدن کجاست؟

شناسنده‌ای که از بند صد منی ناموس و اعتبار و آبروی ذهن رهیده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صدمن حدید

ای بسا بسته به بند ناپدید



شناسنده‌ای که از ذات و سرشت اصیل خود آگاه گشته و می‌داند که هیچ یک از تصاویر و وضعیت‌های ذهن نیست؛ پس با اتفاقات اتفاق نمی‌افتد و با دید نظر، خود را جدای از آن‌ها می‌بیند؛ پس از انداختن همانیدگی‌ها نمی‌هراسد و هراسی از مرگ اجسام ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۷

من تو را بی این کرامت‌ها ز پیش

خود تسلی دادمی از ذات خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۸

این کرامت بهر ایشان دادمت

وین چراغ از بهر آن بنهادمت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۹

تو از آن بگذشته‌یی کز مرگ تن

ترسی، وز تفریق اجزای بدن

*تفریق: جدا شدن

شناسنده‌ای که از وهم و گمان و وسواس، جسته و بر دریچه نور دل بنشسته.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۳

او همی پنداشت کایشان در همان

وهم و تخویفند و وسواس و گمان



*تخویف: ترساندن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۴

که بودشان لرزه و تخویف و ترس

از توهم‌ها و تهدیدات نفس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۵

او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند

بر دریچه نور دل بنشسته‌اند

شناسنده‌ای که فرعون ذهن، او را نمی‌تواند فریب دهد و دایه و سواس در گوشش، راهزن نمی‌شود و به هر بانگی از راه جدا نمی‌افتد و از کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، بر خود نمی‌لرزد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۱

پا و زانواش نلرزد هر دمی

رو تَرش کی دارد او از هر غمی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۲

خیز فرعونا که ما آن نیستیم

که به هر بانگی و غولی بیستیم

شناسنده‌ای که تمام حواس را بر روی خود گذاشته و از خبر و سنی کردن دیگران رسته.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

شناسنده‌ای که منتهای خواسته‌اش، تمام و کمال، در گرو به سر بردن عهد الست است و خوش‌تر از این کار ندارد و خود را از همانیدگی‌ها و هر آنچه جز یاد دوست، هر دم می‌تکاند و با تعهد و استمرار، در گرو عهد ازلی و ابدی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵

خوشتتر از تجرید، از تن وز مزاج

نیست ای فرعون بی‌الهام گنج

*مزاج: خُلق، سرشت، طبیعت

شناسنده‌ای که از سر بینش از لغزش‌گاه‌ها آگاه است و با حزم قدم برمی‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۳

هر قدم را از سر بینش نهم

از عِثار و اوفتادن واره‌م

*عِثار: لغزش

شناسنده‌ای که هیچ خواسته‌ای از دنیای بیرون ندارد و با هر ماندن و بیچارگی در امور جهان، لبخند رضا و تسلیم بر لب دارد و می‌داند بهشت و رضای دوست، در کشیدن درد هشیارانه است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حفۃ‌الجنة شنو ای خوش‌سرشت

شناسنده‌ای که خود را از مکر ذهن در امان نمی‌بیند و هر لحظه با عدم کردن مرکز و اقرار به «نمی‌دانم» اجازه می‌دهد، خداوند در کارگاهش جلوه‌گری کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکر او آلا خدا

در خدا بگریز و وارۀ زان دغا

*دغا: مکر، حيله

شناسنده‌ای که ضرورت تبدیل را دریافته و با خبر و سنی کردن دیگران، بر مرده‌ان‌ها نوحه نمی‌خواند و همواره نورافکن را بر روی خود و فقط خود، متمرکز کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مرده‌ خود را رها کردست او

مرده‌ بیگانه را جوید رفو



*رفو: درست و اصلاح کردن لباس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران نوحه گری

مدتی بنشین و بر خود می گری

شناسنده‌ای که امیدش را به کُل از همانیدگی‌ها بریده. طی طریق می کند و در ناهمواری‌های راه، لرزه بر اندامش نمی افتد؛ با دیدن همانیدگی‌ها نمی هراسد و تمام آن‌ها را با اقرار به نیستی و «نمی دانم» به کارگاه خداوند می برد و خداوند را دلجو و پناه امن خویش می داند و می بیند و همواره در این خواسته بزرگ و بی بدیل «تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور»، به رحمت واسعه خداوند حُسن ظَن دارد و امیدوارست تا قرآن درون خویش را بی چشم و گوش و هوش فکرت، بخواند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کای مرد کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

حُسن ظَن است و امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مُصحفها قرائت بایدت

*مُصحف: قرآن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فرو خوانی مُعظم جوهر را

شناسنده‌ای که با دو سلاح «نداشتن» و «نخواستن» از حرص و آرزوی جهان ماده رهیده و با کمال استغنا و بی‌نیازی، یک مراد و یک مقصود بیش ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی ز کس چیزی نخواه

شناسنده‌ای که هر لحظه از مکر ذهن، به خدا پناه می‌برد و در وضعیت‌های مختلف، اجازه‌ی ارزیابی به ذهن نمی‌دهد و در نتیجه هیچگاه از راه نمی‌ماند، آهسته و پیوسته، با تأنی و صبر و اعتماد بر الطاف کارساز، پیش می‌رود و در یک منزل، با حيله و مکر ذهن نمی‌ماند که بی‌نهایت این بارگاه را به جان درک کرده؛ پیش می‌رود و پیش می‌رود و همواره مشتاق و مشتاق‌تر.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُستسقی کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بالله مایست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

شناسنده‌ای که از هوس بهشت و ترس جهنم رهیده و نهایت لذت و خوشی او این که هر لحظه در اتصال با مرکز عدم، از خرد و شادی و هدایت و امنیت الهی برخوردار باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۰

بهر یزدان می‌زید، نی بهر گنج

بهر یزدان می‌مُرد، نه از خوف و رنج

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۱

هست ایمانش برای خواست او

نی برای جنت و اشجار و جو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۲

ترک کُفرش هم برای حق بود

نه ز بیم آنکه در آتش رود



شناسنده‌ای که جز دوست، چشمش در دیدن جاذبهٔ همانیدگی‌ها کور است و مهرش بر این دنیا سرد!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق است این کوری من

حب یُعمی و یُصِمّ است ای حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا بینا بدو

مُقْتَضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، لازم

شناسنده‌ای که کار می‌کند و تکیه بر عنایت دوست دارد؛ نه بر جد و جهد و تلاش ذهن.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۱۹۶

چون حُسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶۹

ذره‌ای سایهٔ عنایت بهتر است

از هزاران کوشش طاعت‌پرست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۶

نیم ذره، زان عنایت به بود

که ز تدبیر خرد سیصد رصد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صدگون اجتهاد

جهد را خوفست از صدگون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلست سازدش

زان وسیلست بحر دور اندازدش

شناسنده‌ای که موانع را شناسایی می‌کند و از طریق جبر من‌ذهنی کار نمی‌کند، نمی‌گوید من این هستم و چاره‌ای ندارم و امکان تبدیل برای من وجود ندارد؛ می‌داند یک جبر وجود دارد و آن این است که هرچه زودتر این امانت بر دوش را واگذارد و خود را برهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی است

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبر جمع منبلان

تا خبر یابی از آن جبر چو جان

*منبلان: تنبلان

شناسنده ای که چنان گرم شور و حرارت تسلیم و عنایت دوست است که به جهان بیرون و عالم همانیدگی‌ها کار و دل‌بستگی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۲

مر تو را مشغولی بخشد درون

که نپردازی از آن سوی برون

شناسنده‌ای که از ملامت و قضاوت ذهن رهیده، با هر کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، دست به دعا با زبان ذهن نمی‌زند که دعایش همان تسلیم و رضا و فضای گشوده‌اش است که از پیش اجابت شده و پیمان «الست» را «بلی» گفتن دعا و خواست و نیاز اصلی او.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶

مکسب کوران بود لابه و دعا

جز لب نانی نجویند از عطا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

هر که را دل پاک شد از اعتلال

آن دعائش می‌رود تا ذوالجلال

*اعتلال: بیماری

شناسنده‌ای که از حرص همانیدگی‌ها رسته و حرصش در شوق رسیدن به روشن‌دلان و بزرگان و زندگان به عشق معنی می‌شود؛ هر آنکه را خبری از دوست آورد، چون جان عزیز و محترم می‌شمارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵

حرص اندر عشق تو فخر است و جاه

حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۷

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

شناسنده‌ای که بر دامن دوستان حضرت دوست می‌آویزد و مدد و توسل می‌جوید و طالب و خواهان دیدگانی که دیده دوست را بوسیده و جانش از عطر یاد دوست، عطراگین و با هر پیغام عشق، بوی عشق را در جهان بپراکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۵

با چنین تقوی و اوراد و قیام

طالب خاصان حق بودی مدام



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۶

در سفر مُعْظَم مرادش آن بدی

که دمی بر بندهٔ خاصی زدی

*مُعْظَم مراد: بزرگ‌ترین خواسته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۷

این همی گفتی چو می‌رفتی به راه

کُن قرین خاصگانم ای اله

شناسنده‌ای که پس از بیداری از خواب ذهن، به عشوهٔ غول از راه نمی‌رود و دایهٔ وسواس در گوشش بانگ جدایی نمی‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم هم‌رهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق

*قلاووز: رهبر، پیشوا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

خوابناکی کو ز یقظت می‌جهد

دایهٔ وسواس عشوه‌اش می‌دهد

* یَقْظَت: بیداری

* عشوه: فریب

شناسنده‌ای که اتفاقات را بازی می‌گیرد و اصل را بر تسلیم و فضاگشایی می‌نهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی‌یی

و این‌گونه، این شناسنده با طلبی راستین و حقیقی، از کاهلی و تنبلی ذهن می‌رهد و جان او از این شناسایی و بیداری

غرق در شور و شادی و شغف الهی ان شاء الله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۷۲

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست

آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟



والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🌹🙏



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

